نگاهي به مفاهيم نجات و موعود در سنت عهدين

 دكتر حسين كلباسي‌ اشتري

چكيده

آدمي همواره چشم به راه است و چيزي را مي‌جويد كه بالفعل نزد او حاضر نيست. البته مطلوب او هميشه يكسان نيست و بسته به وضع روحي و معنوي و زمينه‌هاي اعتقادي او متفاوت مي‌شود. اين، حكايت از بُعد نامتناهي او دارد. بشر بي‌آينده، مأيوس و سرخورده، گويي خود را از موهبت عالمي بهتر و روشن‌تر محروم مي‌سازد و عملاً از استعداد و امكانات آتي به دور مي‌ماند. شايد نتوان در ميان اديان و آيين‌هاي موجودـ اعم از آسماني و غير آن‌ ـ نمونه‌اي را يافت كه از اميد به آينده و تحولات آن تهي باشد و مستقيم يا غيرمستقيم به اصلاح و بهبود وضع بشر و تحقق آرمان‌هاي وي در آينده‌اي دور يا نزديك نظر نداشته باشد. اديان آسماني و با منشأ وحياني در اين خصوص برجسته‌تر از ديگر آيين‌ها به اين معنا توجه داشته‌اند و بسياري از معتقدات ديني پيروان آنها با اين معنا ارتباط مي‌يابد. از زمره مشتركات اديان ابراهيمي، اعتقاد به پديده «نجات» و ظهور «منجي» به منزله نقطه آرماني و عدالت‌خواهانه بشر است و البته مفهوم نجات، خود با مفاهيم و اصطلاحات ديگري نظير «موعودگرايي»، «منجي‌گرايي» و «آخرالزمان» پيوند يافته است؛ به‌گونه‌اي كه در هنگام بحث در زمينه هريك از مفاهيم مذكور، خواه ناخواه از ديگر مفاهيم نيز سخن به ميان مي‌آيد. درواقع، زمينة اصلي باور به اصل نجات و ظهور منجي، هم به‌ وجه روحي و آرمان‌خواهي بشر باز مي‌گردد و هم به تعاليم و آموزه‌هايي كه در متون ديني اين اديان انعكاس يافته است. در اين نوشتار به‌طور خاص به نحوه انعكاس اين معاني در عهدين‌ـ متون ديني دو سنت يهودي و مسيحي‌ـ مي‌پردازيم و برآنيم كه مختصات كلي اين آموزه را در متون مذكور ترسيم كنيم تا احتمالاً زمينه‌اي براي مقايسه مباني نظري آن با آموزه‌ها و تعاليم دين مقدس اسلام فراهم آيد. روشن است كه بررسي مباني و نتايج اعتقاد به موعود آخرالزمان و آموزه مهدويت در اسلام، نيازمند مجال مستقلي است و از اين رو در اين نوشتار متعرض بحث اخير نخواهيم شد. استناد اصلي ما در اين نوشتار، متن عهدين و برخي از آثار معتبر محققان غربي در اين زمينه است؛ چراكه برداشت و تفسير برون‌ديني از عهدين، احياناً مورد انتقاد برخي پيروان دو دين ابراهيمي قرار مي‌گيرد. لذا اكثر ارجاعات ما از خود كتاب مقدس‌ـ و احياناً آثاري در تبيين مطالب آن‌ ـ مي‌باشد.

كليد واژه‌ها: موعودگرايي، منجي‌گرايي، آخرالزمان، عهدين، ملي‌گرايي و قوم‌محوري.

الف. موعود عهدين: مباني و پي‌آمدها

«...‌اي خداوند! تو را در ميان امت‌ها حمد خواهم گفت و به نام تو سرود خواهم خواند كه نجات عظيمي به پادشاه خود داده و به مسيح خويش رحمت نموده است؛ يعني به داود و به ذريت او تا ابدالآباد.»[1]

عبارت مذكور، نمونه‌اي از ده‌ها موردي است كه در عهدين از موعود و نجات‌دهنده و اوصاف و ويژگي‌هاي آن سخن گفته است.

مفهوم نجات در كتاب مقدس‌ـ و به‌ويژه در عهد عتيقـ عميقاً با آرمان‌هاي قومي يهود، پيوند يافته و در پرتو آنها تفسير و تعبير مي‌شود. بسياري از رسايل، اسفار و مكتوبات عهد عتيق، به‌ويژه كتاب‌هاي انبياء، مشحون از نوعي ادبيات منجي‌گرايانه[2] به سبك و سياق فرهنگ عبرانيان‌ـ و البته همراه با تصرفات بعدي نويسندگان‌ـ است. كتاب‌هايي نظير ارمياي نبي، اشعياي نبي، حزقيال، دانيال، عاموس و مانند اينها به‌طور خاص، انديشه نجات قوم يهود را با بياني نزديك به هم منعكس مي‌سازد. اين منجي‌گرايي، آرمان‌گرايي و انتظار مسيحا عمدتاً در قالب پيش‌گويي‌هاي انبياي بني‌اسرائيل‌ـ يا ادبيات مكاشفه‌اي[3]ـ عرضه شده و ظاهراً از ميان اين انبيا، نخستين كسي كه اقدام به كتابت اين پيش‌گويي‌ها كرد، «عاموس» بوده است:

اينك خداوند مي‌گويد: .... اسيري قوم خود اسرائيل را خواهم برگردانيد و شهرهاي مخروب را بنا نموده، در آنها ساكن خواهند شد و تاكستان‌ها غرس كرده، شراب آنها را خواهند نوشيد... و بار ديگر از زميني كه به ايشان داده‌ام، كنده نخواهند شد.[4]

در ساير نوشته‌هاي عهد عتيق نيز مضامين مشابه با فقره مذكور ديده مي‌شود:

خداوند چنين مي‌گويد اينك خيمه‌هاي اسيري يعقوب را باز خواهم آورد... و ايشان را خواهم افزود و كم نخواهند شد و ايشان را معزّز خواهم ساخت و پست نخواهند گرديد.[5]

از اين جهت يهوديان به آينده‌اي اميدوار بودند كه تمامي آرزوها و آرمان‌هاي آنها را در قالب ظهور «دوره مسيحايي»؛ يعني همان دوره جلال و شكوه گذشته محقق مي‌ساخت. اين عبارت عهد عتيق در ميان يهوديان بسيار رواج داشت كه بيان مي‌داشت:

«اگرچه ابتدايت صغير مي‌بود، [ولي] عاقبت تو بسيار رفيع مي‌گردد.»[6]

اهميت دوره طلايي گذشته‌ـ با تأكيد بر دوره پادشاهي داود و سليمان‌‌ـ به قدري است كه تاريخ يهود همواره در صدد احياي آن دوره و حاكميت مطلق يهود به شكل اسطوره‌اي حركت كرده است و امروزه نشاني از آن را در زبان انگليسي مي‌يابيم:

«روزگار خوش باستان» (The good old Time)

از اين جهت مي‌توان گفت انديشه انتظار مسيحا اصالتاً يهودي است[7].

دست‌مايه اصلي «انديشه مسيحايي» و «نجات بني‌اسرائيل»، دو اسطورة «تبعيد بابل» و «آزار يهوديان در زمان حاكميت رومي‌ها» است. گفته شده كه «انديشه مسيحا» در عهد عتيق مشخصاً پس از بازگشت از بابل شكل گرفته، با اين مضمون كه خداوند، فرزندي از نسل داود نبي را برانگيخته و او با رهبري و پادشاهي بر بني‌اسرائيل، آنها را از ذلت و خواري نجات داده، به اورشليم و سرزمين مقدس باز مي‌گرداند. تجديد سلطنت داود، چيزي است كه بشارت آن در قالب مفهوم «سلطنت (ملكوت) خداوند» بيان گرديده و به كرّات مي‌توان مصاديق آن را در عهدين يافت. به‌نظر مي‌رسد تب و تاب اصلي اميد مسيحايي يهود در ايام پراضطراب پس از ويراني دوم اورشليم در سال 70 ميلادي به دست «تيتوس» به اوج خود رسيده است. و حتي جنبه‌هاي تأويلي كتاب مقدس نيز با گرايش منجي‌گرايانه در همين دوره رونق گرفته باشد. گفته شده كه دو كتاب مكاشفه باروك و مكاشفه عزرا‌ـ از مجموعه كتاب‌هاي قانوني ثاني‌ـ بلافاصله پس از سقوط اورشليم نوشته شده و به دنبال آن، زمزمه‌هاي آشكار سلطنت مجدد داود بر سر زبان‌ها افتاده است[8]. برقراري سلطنت مجدد داود و تحقق حكومت واحد، در ابتدا محدود به سرزمين يهودا (فلسطين) مي‌شد، ولي در نوشته‌هاي بعدي، نظير اشعياي نبي، اين ايده، جنبه فراملي و فرامرزي پيدا مي‌كند، ولي تأكيد شده كه مركز اين حكومت هم‌چنان «اورشليم» و «صهيون» خواهند بود.

«اشعياء» در نوشته‌هاي خود از تولد كودكي به نام «عمانوئيل[9]» (به‌معناي «خدا با ماست») به‌عنوان نجات‌دهنده بني‌اسرائيل سخن مي‌گويد؛[10] نامي كه بعدها در عهد جديد نيز تكرار شده و مظهر اتحاد جنبه‌هاي الوهي و ناسوتي در عيسي مسيح تفسير شده است:

... اينك باكره آبستن شده پسري خواهد زاييد و نام او را عمانوئيل خواهند خواند كه تفسيرش اين است: خدا با ما.[11]

«عمانوئيل»، گسترش‌دهنده قلمرو پادشاهي داود از منطقه‌اي محدود و معين به قلمرويي وسيع‌تر از سرزمين مقدس است كه از نقطه‌اي به نام «تپه صهيون» بر تمامي سرزمين فتح شده حكومت خواهد كرد، و البته اين پادشاهي به قيمت ريخته شدن خون‌هاي بسيار تحقق خواهد يافت:

... زيرا خداوند با آتش و شمشير خود بر تمامي بشر داوري خواهد نمود و مقتولان خداوند، بسيار خواهند بود.[12]

جالب است بدانيم كه اشعياي نبي در پيش‌گويي‌هاي خود، انهدام پادشاهي بابل به‌دست حكومت فارس را خبر داده و كوروش هخامنشي را «مسيح خدا» ـ كه نجات‌دهنده بني‌اسرائيل از دست بابليان است ـ نام مي‌نهد[13]. كتاب اشعياي نبي، محور اصلي منابع و نوشته‌هاي يهودي با محوريت ملي‌گرايي، قوم‌محوري و منجي‌گرايي در ادوار بعدي قرار گرفته است.

اما به غير از «اشعياء» در ساير نوشته‌هاي عهد عتيق هم مضامين و مصاديق منجي‌گرايانه به شكلي متفاوت عرضه گرديده است. در رساله‌هاي حجّي و زكريا، شخص برگزيده خداوند و درواقع همان مسيح موعود، «زرو بابل[14]» معرفي گرديده است و در رساله‌ ملاكي به‌عنوان آخرين پيامبر عهد عتيق، چهره جديدي به عرصه انديشه مسيحايي قدم مي‌گذارد و او همانا «ايلياي نبي» (الياس)[15] است:

... اينك من ايلياي نبي را قبل از رسيدن روز عظيم و مهيب خداوند نزد شما خواهم فرستاد.[16]

اوست كه فرا رسيدن روز بزرگ خداوند (نجات) و تحقق وعده الهي را بشارت مي‌دهد. در منابع يهود، «الياس»، عهده‌دار اقدامات مهمي است كه از زمره آنها مي‌توان به موارد زير اشاره كرد:

ـ تنظيم تمامي مواد شريعت و تفسير كتاب مقدس.

ـ به قتل رسانيدن «سمائيل» (= شيطان) كه سرچشمه تمامي شرور است.

ـ اجراي معجزاتي از قبيل: بازگرداندن موسي و بخشي از قوم او نزد بني‌اسرائيل، زنده كردن قارون و پيروانش، بازگرداندن برخي از لوازم معبد مقدس كه به يغما برده شده، نشان دادن عصايي كه خداوند به او عطا كرده و بالاخره برانگيختن مسيحابن يوسف[17].

فقره اخير، دقيقاً تأثير خود را در چگونگي معرفي عيسي مسيح در عهد جديد نشان داده است. به‌طور كلي مي‌توان نشان داد «الياس» از مهم‌ترين عناصر و شخصيت‌هايي است كه بر ادبيات عهد جديد تأثير گذارده؛ به‌طوري‌كه نام او را به كرات در اناجيل و ساير نوشته‌هاي عهد جديد ملاحظه مي‌كنيم[18]. او كسي است كه بشارت ظهور نجات‌دهنده را قبل از آمدن وي اعلام مي‌كند و در يك فقره، او همان «يحياي تعميد‌ دهنده» معرفي شده است:

... او (عيسي) در جواب گفت: البته الياس مي‌آيد و تمام چيزها را اصلاح خواهد كرد... آن‌گاه شاگردان دريافتند كه درباره يحيي تعميد دهنده بديشان سخن مي‌گفت.[19]

باري، همان‌طور كه ذكر شد به عقيده تاريخ‌نگاران يهود و حتي به اعتراف نويسندگاني از همين سنت ديني، عمده نوشته‌ها و رسايل مكاشفه‌اي، مي‌بايست پس از دوره تبعيد بابل و حتي در دوره تسلط رومي‌ها‌ـ به‌ويژه زمان حكومت اپيفانوس در سوريه‌ـ به رشته تحرير درآمده باشد و اين معنا بيان‌گر آن است كه تاريخ نگارش اين نوشته‌ها نمي‌تواند به بيش از سه سده قبل از ميلاد باز گردد، با اين همه برخي نويسندگان قديم و جديد يهودي اصرار دارند اين تاريخ را به قرن‌ها قبل از اين منتسب سازند. گفتني است برخي تحقيقات قرون اخير نشان مي‌دهد كه تاريخ نوشته‌هاي مذكور مي‌تواند حدود قرن نهم و دهم ميلادي باشد و از اين ميان، دو رساله دانيال و حزقيال، مصداق مشخصي براي اين موضوع ذكر گرديده‌اند.

در مزامير عهد جديد نيز شواهدي از رسوخ منجي‌گرايي يهود ديده مي‌شود، به‌گونه‌اي كه گويي تمامي اميد و آرزوي بني‌اسرائيل در ظهور مسيحاي نجات‌دهنده تبلور مي‌يابد. در جهت اين‌كه از منظر عهد عتيق، پيامبر شريعت‌گذار پس از موسي عليه السلام كيست و از چه نسل و طايفه‌اي است، قراين و شواهدي در اين كتاب وجود دارد كه نشانه‌هايي را براي پيامبر لاحق ذكر كرده است:

يهوه، خدايت نبي‌اي را از ميان تو از برادرانت مثل من براي تو مبعوث خواهد گردانيد، او را بشنويد.[20]

نبي‌اي را براي ايشان از ميان برادران ايشان مثل تو مبعوث خواهم كرد و كلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هرآن‌چه به او امر فرمايم به ايشان خواهد گفت.[21]

نكته اين‌جاست كه اصرار كاتب تورات برآن است كه نشان ‌دهد پيامبر موعود يا از ميان بني‌اسرائيل و يا حداقل پيامبري براي بني‌اسرائيل است و نهايتاً شريعتي جز شريعت يهود را عرضه نخواهد كرد. از سوي ديگر به اعتقاد يهوديان سامري، نبيّ منتظر و موعود تاريخي آنان از «سبط يوسف» است؛ در حالي‌كه عموم يهوديان و به‌ويژه يهوديان اورشليم بر اين باورند كه موعود آنها از «سبط يهودا» و از نسل داود نبي عليه السلام است.

با مقايسه ميان متون و منابع يادشده مي‌توان نتيجه گرفت كه مسيحاي منتظر در عهد عتيق، عمدتاً به نام‌ها و عناوين زير آمده است:

1. مسيح پسر داود (در كتاب‌هايي نظير حزقيال و ملاكي)

2. بنده خدا (در كتاب اشعياء)

3. پسر انسان (در كتاب دانيال كه نمونه روشني از ادبيات مكاشفه‌اي در ميان رسايل عهد عتيق است.)

بايد توجه داشت كه محور اصلي و بنيادين وعده‌هاي موجود در اين ادبيات، همانا بازگشت به سرزمين مقدس است:

و بنده من داود، پادشاه ايشان خواهد بود... و در زميني كه به بنده خود يعقوب دادم و پدران ايشان در آن ساكن مي‌بودند، ساكن خواهند شد و ايشان و پسران ايشان و پسران پسران ايشان تا به ابد در آن سكونت خواهند داشت و بنده من داود تا ابدالآباد رئيس ايشان خواهد بود... و من خداي ايشان خواهم بود و ايشان قوم من خواهند بود... آن‌گاه امت‌ها خواهند دانست كه من يهوه هستم كه اسرائيل را تقديس مي‌نمايم.[22]

مسيحاي قوم يهود از نسل همين داود است و نخستين دليل آن اين است كه منجي بني‌اسرائيل بايد ضرورتاً همان ويژگي‌هاي داود را داشته باشد. سلطنت، قدرت و گستردگي پادشاهي او انعكاس وسيعي در عهد عتيق دارد؛ به‌ويژه آن‌كه نام او با شهر اورشليم و به‌ويژه منطقه «صهيون»ـ كه احتمالاً مجعول و ساختگي است‌ـ پيوند تام دارد:

«و داود قلعه صهيون را گرفت كه همان شهر داود است.»[23]

گفتني است كه چهره داود در عهد عتيق، نمونه انساني جنگ‌جو، شجاع و البته خونريز و انتقام‌جو است؛ كسي كه به چيزي جز ستيز و خون‌خواهي و فتح سرزمين‌ها نمي‌انديشد و حتي در مواردي به قتل و كشتار نزديكان و وابستگان خود نيز اقدام مي‌كند[24]. ولي در ادبيات عهد عتيق هيچ‌يك از اين خصوصيات نهي نشده و گويي در حكم فضايل و كمالات داودـ و مانند اوـ به‌شمار آمده و در يك كلام؛ شخصيت او نمادي از قدرت همراه با خشونت و قساوت توصيف گرديده است. از اين رو بايد گفت كه انديشه «مسيحاي بلاكش»، يعني مسيحايي كه «در ميان ما زيست، رنج كشيد و مصلوب شد»، در ميان يهوديان متقدم معنا نداشت، بلكه اين چهره از مسيحا يقيناً به عصر نزديك به ظهور مسيحيت و تحولات متأخر آن باز مي‌گردد.

به هر روي، «داود» نه‌تنها الگوي يك پادشاه مقتدر، بلكه نمونه يك مسيحاي كامل براي تحقق تمامي آرمان‌هاي بني‌اسرائيل بوده است. علاوه بر اينها او قهرماني بود كه شجاعانه و بي‌باك به جنگ دشمن مي‌رفت، آنها را شكستي سخت مي‌داد و مهم‌تر از همه قلمرو بني‌اسرائيل را گسترش مي‌داد.[25]

در آخرالزمان، ماشيح (مسيح) كه فردي از نسل داود است، خواهد آمد و با ظلم و ستم مبارزه خواهد كرد و حكومت داود را بار ديگر برپا خواهد نمود.[26]

جالب است بدانيم كه اين منجي در عهد جديد نيز با همين ويژگي‌ها توصيف شده است:

داود را برانگيخت تا پادشاه ايشان شود و در حق او شهادت داد كه داودبن يسّي را مرعوب دل خود يافته‌ام كه به تمامي اراده من عمل خواهد كرد، و از ذريت او خدا بر حَسَب وعده براي اسرائيل نجات‌دهنده، يعني عيسي را آورد.[27]

در آن روز خيمه داود را كه افتاده است برپا خواهم نمود و شكاف‌هايش را مرمت خواهم كرد و خرابي‌هايش را برپا نموده آن را مثل ايام سلف بنا خواهم كرد.[28]

از منظر عهد عتيق، فرزند داود، يعني سليمان نيز كاركردي مشابه پدر دارد؛ با اين تفاوت كه به كار ساخت معبد (هيكل) اهتمام مي‌ورزد، معبدي كه از جايگاه ويژه‌اي در تكوين هويت، تاريخ و انديشه يهوديت برخوردار است:

و سليمان شروع كرد به بنا نمودن خانه خداوند در اورشليم بر كوه موريا، جايي كه (خداوند) بر پدرش داود ظاهر شده بود…[29].

بدين ترتيب، اسطوره سلطنت داود و سليمان، علاوه بر اين‌كه متضمن قدرت و شوكت دنيوي بني‌اسرائيل است، مشتمل بر ويژگي‌هاي ساختاري انديشه نجات و موعودگرايي يهوديت متأخر است. تحت تأثير نمادگرايي يهود، نويسندگان عهد جديد خود را ملزم مي‌ديدند كه دين عيسي را بر مبناي همين اسطوره‌ها و نمادها تقرير و تعريف كنند، چنان‌كه به‌طور مثال در نخستين عبارات انجيل متّي، نَسَب عيسي مسيح به داود رسانده مي‌شود.[30]

بايد گفت ملاحظه اين شواهد و شواهد متعدد ديگر ما را بدين نتيجه مي‌رساند كه مفهوم نجات، منجي و موعود آخرالزماني در سنت عبراني، عميقاً مفاهيم و آرمان‌هاي موعودگرايانه سنت مسيحي را تحت تأثير قرار داده؛ به‌گونه‌اي كه تحليل و تبيين اين معاني در سنت مسيحي و متن عهد جديد بدون ارجاع و بهره‌گيري از مضامين عهد عتيق امكان‌‌پذير نمي‌باشد. جريان تاريخي ظهور مسيحيت و پي‌آمدها و نتايج آن نيز ارتباط تنگاتنگ با تحولات و زمينه‌هاي فكري، فرهنگي و اعتقادي قوم يهود دارد. و در ارتباط با بحث حاضر، در دوران پس از ظهور و استقرار مسيحيت نيز انديشه مسيحايي يهود، اسباب بروز برخي تحولات فكري و اجتماعي را به‌ويژه در تاريخ اروپا فراهم آورد كه به مروري اجمالي در اين زمينه اكتفا مي‌كنيم.

ظهور برخي محدوديت‌ها و احياناً فشارهاي اجتماعي و سياسي عليه يهوديان در طول قرون وسطي و به‌ويژه بروز بالفعل نفرت تاريخي و كينه‌اي كه در دل مسيحيان عليه جماعت يهود وجود داشت[31]، زمينه شكل‌گيري برخي افكار، گرايش‌ها و فرقه‌ها و حتي جنبش‌هاي فرهنگي و سياسي منجي‌گرايانه را در دل جوامع كوچك و بزرگ يهودي فراهم كرد. نويسندگان و روحانيون يهودي، بروز آن محدوديت‌ها و محنت‌ها را زمينه‌ساز ظهور مسيحا و از زمره علايم نزديك شدن آن تعبير و تفسير مي‌كردند و از اين رو توده‌هاي عوام مخاطب اين سخنان نيز به آن اقبال مي‌نمودند. به چنين دعاوي مسيحايي، مضامين تلمود نيز دامن مي‌زند؛ زيرا از ديدگاه تلمود، شخصي از خاندان داود كه به قدرت ويژه الهي مجهز است و «طبيعت» نيز او را همراهي مي‌كند، در وقتي معين (در روز «سبت» يا در ماه «نيسان») ظهور خواهد كرد و پس از تجديد اقتدار بني‌اسرائيل، تمامي اقوام و ملل مشرك را نابود خواهد كرد. در منابع يهودي آمده است كه از نام‌هاي مسيحاي مذكور، «حَدرَك» مي‌باشد، يعني كسي كه با ملل غيريهودي به سختي و خشونت و با بني‌اسرائيل به نرمي رفتار خواهد كرد.[32]

برخي ربانيون يهود براساس مضامين تلمود، تاريخ‌هايي را براي ظهور مسيحا طبق تقويم عبري قائل شدند و همين امر باعث شد كه در فاصله قرون متمادي، به‌ويژه در طول قرون وسطاي مسيحي و بعد از آن حركت‌هايي در جهت جمع‌آوري و اسكان يهوديان در نقاط مختلف دنيا بروز كند. به‌طور مثال، در اواخر سدة پنجم ميلادي فردي به نام «موسي» ادعاي شكافته شدن دريا و عبور يهوديان را مطرح و متعاقب آن عده زيادي در دريا غرق شدند. در قرن هشتم ميلادي نيز افرادي در بين‌النهرين و ايران، ادعاي استرداد سرزمين مقدس از دست مسلمانان و بازگشت يهوديان را عنوان نمودند. نمونه بارز آن، ادعاي شخصي به نام «ابو عيسي» در مركز ايران و پيروان او به نام «عيساويه» است كه به مدت حدود سه قرن، دعاوي مسيحايي خود را تبليغ مي‌كردند. در قرن دوازدهم نيز شخصي به نام «داود‌الراعي» دعوي مشابهي را عنوان نمود[33]، اما در اين قرن مهم‌ترين واقعه فرهنگي تاريخ يهود، همانا ظهور جريان «قبالا[34]» و اثر و نوشته اصلي اين نحله به نام زوهر است كه منشأ تحولات بسياري در باورهاي ديني و كلامي يهود گرديد. نظر به اين‌كه طبق تعاليم اين فرقه مي‌توان با استفاده از حروف و اعداد و كلمات رمزي به باطن و حقيقت كلام تورات پي برد و از اين رو گرايش شديدي به تأويل و تفسير رمزي كتاب مقدس در ميان آنان وجود داشت، عمل به شريعت امري ظاهري و ثانوي تلقي مي‌شد. از اين فراتر، نفوذ انديشه‌هاي حلول‌گرايانه و اعتقاد به تناسخ سبب شد كه به بسياري از مفاهيم و حقايق الوهي در قالب جسماني و مادي جلوه‌گر شود، چنان‌كه مسيحاي كتاب زوهر نيز خدايي است كه به شكل انسان درآمده و از قدرت الهي خود مدد مي‌گيرد!

گفتني است قرائت كتاب يادشده تا آن‌جا گسترش يافت كه در عرض تلمود و در كنار آن قرار گرفت و به‌نوبه خود در ظهور باورهاي يهوديت سكولار نقش اصلي را ايفا نمود. در طول قرون 13 تا 16 نيز افراد و فرقه‌هايي با مضامين مشابه در اروپا‌ـ و به‌ويژه در اسپانياـ ظهور كرده و دعاوي مسيحايي خاص خود را مطرح و تبليغ مي‌كردند. از جلوه‌هاي عوامانه اين دعاوي كه دامن ربانيون و خاخام‌هاي يهود را نيز گرفت، محاسبه عددي تاريخ ظهور مسيحا بود. اينان براساس فقراتي از عهد عتيق و بر مبناي تقويم خاص يهودي، زمان‌هاي خاصي را براي ظهور موعود خود استخراج مي‌كردند[35]. دامنه تبليغ و اشاعه اين مطالب آن‌چنان بود كه به حوزه مراجع كليسا نيز كشيده شد؛ به‌طوري‌كه كاردينال‌ها، اسقف‌ها و مقامات دولتي براي يادگيري اسرار «قبالا» و ديگر تعاليم سنت يهودي، آموزگاراني را استخدام مي‌كردند[36]. كار بدان‌ جا كشيد كه به زير آب رفتن شهر رُم، جنبش طرف‌ داران لوتر و اختلافات ميان پاپ و امپراتور از نشانه‌هاي نزديك شدن عصر مسيحايي شمرده شد.

در سال 1648 شخصي به نام «شبتاي» در اسپانيا خود را به‌عنوان منجي بني‌اسرائيل معرفي كرد و با توجه به توانايي كلامي و شخصيت زاهد مسلك خود توانست عده زيادي پيرو را دور خود جمع كند. سال مذكور در كتاب زوهر به‌عنوان سال ظهور مسيحا معرفي شده و اين سال، سالي است كه جنگ‌هاي سي‌ساله داخلي اروپا پايان يافته و عهدنامه «وستفالي» ميان دولت‌هاي اروپايي آن عصر منعقد شد. وي ادعا كرد كه با تورات ازدواج كرده؛ بدين معنا كه «مسيحا، پسر خدا» (يعني خود او) با «تورات، دختر خدا» پيوند زناشويي برقرار كرده است[37]. وي پا را فراتر گذارده، «الياس»، خود را در اورشليم معرفي نمود و دست به تفسيري ويژه از تمامي مضامين تورات زد و در نهايت خود را «فرزند خدا» (در عبري: «بچه آهو» بر مبناي فقره‌اي از غزل غزل‌هاي سليمان، (2/ 9) معرفي نمود؛ بدين معنا كه روح خدا در او حلول كرده و لذا شايسته پرستش است!! وي در اين زمان صراحتاً به الغاي شريعت موسوي و ظهور عهد جديدي كه در وي تجلي كرده قائل شد و پيروان بسياري را به خود جلب كرد. با همه اين اوصاف، محافل رسمي يهود هيچ‌گونه موضعي در برابر وي اتخاذ نكردند و حتي تلويحاً او را در اين دعاوي مدد رساندند. گفتني است كه اعضاي فرقه «حسيديم» جديد، هم كتاب زوهر و عقايد «قبالا» و هم شخصيت «شبتاي» را گرامي داشته و بر آموزش تعاليم آنها به جوانان يهودي تأكيد مي‌كنند.

در قرون متأخر نيز جريان‌هاي افراطي و سكولار يهود با تمسك به وعده‌هاي عهد عتيق و توجيهات ناصواب، حضور و توسعه نامشروع خود را در منطقه فلسطين با اظهار اين معنا كه به مقتضاي احكام ديني خود عمل مي‌كنند، جلوه داده و نه‌تنها به دروغ، اعمال تجاوزگرانه خويش را صيانت از هويت قومي و ملي خود توجيه مي‌كنند، بلكه پيروان دين و شريعت موسي عليه السلام را نيز از حقيقت كلام الهي محروم مي‌سازند.در اين ميان جنبش صهيونيسم[38] به‌عنوان موتور محركه ملي‌گرايي و نژادپرستي يهود كه از احساسات موعودگرايانه يهود و آموزه‌هاي مسيحايي تلمود و زوهر و مانند آن بهره فراوان گرفت، در قرن نوزدهم سر بر آورد. اقتدار و نفوذ فوق‌العاده يهوديان در تمامي نهادهاي اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي و سياسي اروپا سبب شد كه افرادي در نقاط مختلف دنيا موجبات آزادي و گسترش تسلط يهوديان را بيش از پيش فراهم كنند. نتيجه اين حمايت‌هاي آشكار و پنهان سرمايه‌داري دوره معاصر، تقويت روزافزون جنبش‌هاي افراطي و خشونت‌طلبي نظير «گوش آمونيم»[39] است كه امروزه در اراضي اشغالي فلسطين خود را مجري و مخاطب اصلي اين دعاوي يهوديان در صبح و شام مي‌دانند. ادعاهايي نظير بازگشت به سرزمين مقدس و استقرار در آن و توسعه غاصبانه به هر وسيله ممكن! اينك براي مزيد فايده، اوصاف مسيح و مسيحا در عهدين را مورد بررسي اجمالي قرار مي‌دهيم.

ب. «مسيحا» در عهدين

مي‌دانيم كه عيسي عليه السلام در فضاي موعودگرايي (منجي‌گرايي) يهود در فلسطين ظاهر شد. شواهد و مدارك تاريخي نشان مي‌دهد كه از سويي جامعه يهود فلسطين ابتدا در برابر پيامبر و دين جديد مقاومت كرده و او را انكار نمودند و از سوي ديگر، دنياي مسيحيت تلاش زيادي نمود كه او را همان مسيحاي يهود معرفي نمايد. مي‌دانيم كه «مسيح» مشتق از واژه عبراني «ماشيح» و «مشياح» مي‌باشد. «مشياح[40]» در زبان عبري به‌معناي مسح‌شده[41]، تدهين شده و تقديس شده (به‌ وسيله روغن مخصوص) است و آن عبارت است از مسح پادشاهان با روغن خاص به دست كاهنان و مشايخ بني‌اسرائيل كه احتمالاً اين سنت از فرهنگ‌هاي باستاني اقوام بت‌پرست كنعاني، مصري، بابلي و سوري و اسطوره‌هاي آييني به بني‌اسرائيل منتقل شده است. اين واژه به كرات در جريان‌ داستان پادشاهان و فرمانروايان بني‌اسرائيل و به‌ويژه از زمان پادشاهي داود به بعد در عهد عتيق آمده است:

پس سموئيل ظرف روغن را گرفته بر سر وي ريخت و او را بوسيده گفت: آيا اين نيست كه خداوند ترا مسح كرد تا بر ميراث او حاكم شوي؟[42]

«... يهوه خداي اسرائيل چنين مي‌گويد: من تو را بر اسرائيل به پادشاهي مسح نمودم.»[43]

«... و مردان يهود آمده داود را در آن‌جا مسح كردند تا بر خاندان يهودا پادشاه شود.»[44]

و نيز:

«... خداوند چنين مي‌فرمايد: تو را به پادشاهي اسرائيل مسح كردم.»[45]

«... بنده خود داود را يافتم و او را به روغن مقدس خود مسح كردم.»[46]

در دعاها و مناجات‌هاي افراد و جماعات يهود نيز از «مسيح خداوند» ياد شده است:

«اي يهوه خدا، روي مسيح خود را برمگردان و رحمت‌هاي بنده خود داود را بياد آور.»[47]

«چرا امت‌ها شورش نمودند... به ضدّ خداوند و به ضدّ مسيح او.»[48]

«اي خداي يعقوب گوش خود را فراگير.‌اي خدايي كه سپر ما هستي، ببين و بر روي مسيح خود نظر انداز.»[49]

«به خاطر بنده خود داود، روي مسيح خود را برمگردان.»[50]

در عهد جديد، اصطلاح عبري «مسيح» دو بار تكرار شده و در هر دو بار با واژه «كريستوس[51]» يوناني (= به‌معناي پادشاه آسماني) پيوند خورده است:

زن بدو گفت: مي‌دانم كه مسيح يعني كرستُس مي‌آيد. پس هنگامي‌‌كه او آيد از هر چيز به ما خبر خواهد داد. عيسي بدو گفت: من كه با تو سخن مي‌گويم، همانم.[52]

و نيز:

و يكي از آن دو سخن يحيي را شنيده، پيروي او نمودند... او اول برادر خود شمعون را يافته به او گفت: مسيح را (كه ترجمه آن كرستُس است) يافتيم.[53]

از زمره دعاهاي مسيحيان صدر مسيحيت اين بود: «ماران اَتا» و معناي آن اين است: «اي خداوند (عيسي) بيا.»[54] از سوي ديگر در جوامع يوناني‌زبان آن دوره، واژه «يسوس[55]» به‌معناي «شفا دادن[56]» بوده است و يقيناً اطلاق آن به عيسي از سر اتفاق نبوده است.

در ساير فقرات عهد جديد نيز مراد از «مسيح» همان «پادشاه خداوند» و يا «خداوند پادشاه» است كه در ميان بني‌اسرائيل مفهومي كاملاً آشنا و رايج بوده است. اين معنا به‌ويژه در رساله مكاشفه يوحنا با همان مضمون اسطوره‌اي و پيش‌گويانه يهود تكرار شده است:

در آسمان شنيدم كه مي‌گويد اكنون نجات و قوت و سلطنت خداي ما و قدرت مسيح او ظاهر شد...[57]

در رساله‌هاي ديگر عهد جديد نيز ميان مفاهيم «داود» و «مسيح» و «خداوند» و «نجات» پيوند برقرار مي‌شود:

كه امروز براي شما در شهر داود نجات‌دهنده‌اي كه مسيح خداوند باشد متولد شد.[58]

و نيز:

... و در هيچ‌كس غير از او نجات نيست؛ زيرا كه اسمي ديگر زير آسمان به مردم عطا نشده كه بدان نجات يابيم.[59]

اما چگونگي انتقال باور مسيحايي يهود در عهد عتيق به عهد جديد در تلاش نويسندگان اناجيل و به‌ويژه در بيان چگونگي زندگي و احوالات و اقوال عيسي مسيح منعكس شده است. براي ورود به اين مقوله، مناسب است كه به استناد عهد جديد، از تولد و طفوليت عيسي فقراتي را نقل كنيم:

و چون ايشان روان شدند ناگاه فرشته خداوند در خواب به يوسف ظاهر شده گفت برخيز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار كن و در آن‌جا باش تا به تو خبر دهم؛ زيرا كه هيروديس طفل را جستجو خواهد كرد تا او را هلاك نمايدـ پس شبانگاه برخاسته طفل و مادر او را برداشته به‌سوي مصر روانه شدـ و تا وفات هيروديس در آن‌جا بماند تا كلامي كه خداوند به زبان نبي گفته بود تمام گردد كه از مصر پسر خود را خواندم.[60]

ملاحظه مي‌شود كه در گزارش متي از ماجراهاي قبل از تولد عيسي، شرايط و زمينه‌هايي به تصوير كشيده مي‌شود كه عيناً در مورد موسي عليه السلام در سرزمين مصر وجود داشته و چنان وانمود مي‌شود كه عيسي عليه السلام همانند موسي عليه السلام در هنگامي‌كه حاكمان ستم‌گر، اولاد ذكور را به قتل مي‌رساندند، پا به عرصه وجود گذارده و جالب اين‌كه يوسف نامي (همسر مريم عذرا) از طرف خداوند مأموريت مي‌يابد كه به اتفاق مريم و طفلي كه زاده شده از شهر و ديار خود عزيمت كرده به سرزمين مصر سفر كنند!

اين گزارش در ساير اناجيل ديده نمي‌شود و ابواب نخستين اناجيل عمدتاً به بشارت‌هاي يحياي تعميددهنده و بيان برخي علايم و آثار پديدار شدن نجات‌دهنده قوم اسرائيل و به‌طور مشخص خبر دادن قبلي الياس در اين زمينه اختصاص دارد. از باب قياس و مشابهت مي‌بينيم كه «ايلياي» عهد عتيق با عنوان «الياس» در عهد جديد ظاهر مي‌شود، كسي كه آمدن موعود (مسيح) بني‌اسرائيل را بشارت مي‌دهد:

زيرا جميع انبيا و تورات تا يحيي اخبار مي‌نمودند، و اگر خواهيد قبول كنيد، همان است الياس كه بايد بيايد.[61]

شاگردانش از او پرسيده گفتند پس كاتبان چرا مي‌گويند كه مي‌بايد الياس اول آيد. او در جواب گفت البته الياس مي‌آيد و تمام چيزها را اصلاح خواهد نمود، لكن به شما مي‌گويم كه الحال الياس آمده است و او را نشناختند... آن‌گاه شاگردان دريافتند كه درباره يحيي تعميددهنده بديشان سخن مي‌گفت.[62]

در فقره مذكور «الياس» همان «يحياي تعميد‌دهنده» تلقي شده است. اضافه كنيم كه در منابع يهودي‌ـ مسيحي، يحياي مذكور موعظه‌گري است از فرقه «اِسني‌ها» كه در منطقه فلسطين نزديك شدن ملكوت خداوند را نويد مي‌داده است.

و نزديك به ساعت نهم عيسي به آواز بلند صدا زده گفت: ايلي ايلي لما سبقتني، يعني الهي الهي مرا چرا ترك كردي؟ اما برخي از حاضرين چون اين را شنيدند گفتند كه او الياس را مي‌خواند.[63]

و در اين فقره و مشابه آن، «الياس» با خداوند يكسان گرفته شده است.

و بالاخره در فقره ذيل كه تأثير واضح مضامين عهد عتيق در عهد جديد قابل مشاهده است، عيسي مسيح با دو چهره اسطوره‌اي يهود، يعني «موسي» و «الياس» به گفت‌وگو مي‌نشيند:

و از اين كلام قريب به هشت روز گذشته بود كه پطرس و يوحنا و يعقوب را برداشته بر فراز كوهي برآمد تا دعا كند، و چون دعا مي‌كرد هيئت چهره او متبدّل گشت و لباس او سفيد و درخشان شد، كه ناگاه دو مرد، يعني موسي و الياس با وي ملاقات كردند... و درباره رحلت او كه مي‌بايست به زودي در اورشليم واقع شود، گفت‌وگو مي‌كردند.[64]

نكته حائز اهميت آن است كه بنابر آن‌چه كه در ابتداي انجيل متي مبني بر شجره‌نامه عيسي مسيح و اتصال آن به داود نبي آمده، در باب خصوصيات «مسيحا» و نجات‌دهنده قوم نيز از «داود» و ويژگي‌هاي او به كرّات نام برده مي‌شود. در مجموع به‌نظر مي‌رسد بخش عمده‌اي از آن‌چه كه درباره دو چهره داود و الياس در عهد عتيق ديده مي‌شود، به اوصافي كه درباره عيسي مسيح ذكر شده، انتقال داده شده است:

پس چون به دست راست خدا بالا برده شد روح‌القدس موعود را از پدر يافته اين را كه شما حال مي‌بينيد و مي‌شنويد ريخته است؛ زيرا كه داود به آسمان صعود نكرد لكن خود مي‌گويد خداوند به خداوند من گفت بر دست راست من بنشين.[65]

داود عهد عتيق و عيساي عهد جديد هر دو بر دست راست خداوند جاي دارند:

خداي پدران ما آن عيسي را برخيزانيد كه شما به صليب كشيده كشتيد، او را خدا بر دست راست خود بالا برده سرور و نجات‌دهنده ساخت تا اسرائيل را توبه و آمرزش گناهان بدهد.[66]

با اين وصف مي‌توان گفت آرمان مسيحايي يهود در آن عصر چنين بود: ظهور نهالي از خاندان داود و تأييد الياس در اين زمينه و پادشاهي مقتدر او بر زمين آن‌گونه كه در عهد عتيق وعده داده شده است:

و بعضي گفتنتد او مسيح است و بعضي گفتند مگر مسيح از جليل خواهد آمد، آيا كتاب نگفته است كه از نسل داود و از بيت لحم [يعني آن] دهي كه داود در آن بود مسيح ظاهر خواهد شد.[67]

«شائيل در جواب او گفت: اي استاد تو پسر خدايي، تو پادشاه اسرائيل هستي.»[68]

«و پيلاطس تقصير نامه نوشته صليب گذارد و نوشته اين بود عيسي ناصري پادشاه يهود.»[69]

«و اينك من موعود پدر خود را بر شما مي‌فرستم پس شما در شهر اورشليم بمانيد تا وقتي‌كه به‌قوت از اعلي آراسته شديد.»[70]

«من عيسي فرشته خود را فرستادم تا شما را در كليساها بدين امور شهادت دهم من ريشه و نسل داود و ستارة درخشندة صبح هستم.»[71]

«و من ملكوتي براي شما قرار مي‌دهم چنان‌كه پدرم براي من مقرر فرمودـ تا در ملكوت من از خوان من بخوريد و بنوشيد و بر كرسي‌ها نشسته بر دوازده سبط اسرائيل داوري كنيد.»[72]

در بخشي از انجيل متي و در بيان احوالات عيسي مسيح آمده است كه وي قبل از عزيمت به اورشليم، سه تن از شاگردان او را روي كوهي مي‌بينند كه در جامه‌اي درخشان با موسي و الياس مشغول گفت‌و گو است. در همين حين صدايي از آسمان وي را «پسرخدا» اعلام مي‌دارد[73]. پس از اين واقعه، شاگردان وي ازاو درباره الياس سئوال مي‌كنند و عيسي به كنايه يحياي تعميد دهنده را همان الياس عهد عتيق معرفي مي‌كند.[74]

اما به‌جاست كه بدانيم واكنش يهوديان فلسطين در برابر معجزات عيسي مسيح چه بوده و نوشته‌هاي مقدس يهوديان پس از اين دوره چه تصويري از عيسي مسيح عرضه مي‌كنند؟

يهوديان، معجزات عيسي را به عوامل شيطاني نسبت مي‌دهند؛ آنان در هر مورد از پذيرفتن مسيحاي مصلوب امتناع مي‌كنند؛ آنان در برخورد با داستان رستاخيز عيسي پاسخ مي‌دهند كه شاگردانش، بدن او را دزديدند. ايشان داستان انجيل را به طور كلي رد نمي‌كنند، ولي تفصيلات آن را در مفهومي مخالف با مفهوم مسيحيان توضيح مي‌دهند....[75]

مهم‌تر از همه، با تأمل در آيات عهد جديد معلوم مي‌شود كه عيسي مسيح به دلايل مختلف نه‌تنها به‌عنوان «نبي منتظر» يهوديان مورد قبول آنان واقع نشد، بلكه حتي به‌عنوان «پادشاه يهود» نيز ظاهر نگرديد:

و اما عيسي چون دانست كه مي‌خواهند بيايند و او را به زور پادشاه سازند، باز تنها به كوه برآمد.[76]

در اين روايت، عيسي و يارانش تنها به اجتماع در هيكل و انجام عبادت‌ـ حتي پس از عروج عيسي‌ـ تمايل داشتند:

«و هر روز در هيكل به يك دل پيوسته مي‌بودند.»[77]

«و خدا را حمد مي‌گفتند و نزد تمامي خلق عزيز مي‌گرديدند.»[78]

و براي آن‌كه با تأسيّ به تورات كه بيان داشته غير از موسي شريعت‌گذاري در ميان بني‌اسرائيل ظهور نخواهد كرد و هيبت و قدرت و جلالت او را نخواهد داشت[79]، در اناجيل نيز عيسي مسيح شكست‌خورده، مغلوب و منفعل[80] توصيف شده و اعلام مي‌شود كه «پادشاهي او از اين جهان نيست»:

عيسي جواب داد كه پادشاهي من از اين جهان نيست. اگر پادشاهي من از اين جهان مي‌بود خدّام من جنگ مي‌كردند تا بيهوده تسليم نشوم، ليكن اكنون پادشاهي من از اين جهان نيست.[81]

و هم چنين:

«... ايشان از جهان نيستند، چنان‌كه من از جهان نمي‌باشم.»[82]

اما به غير عهد عتيق و عهد جديد، وضعيت در ديگر متون مقدس يهود، يعني تلمود و اجزا و ملحقات آن به‌گونه‌اي ديگر است.

در مجموعه تلمود و در ميشنا هرگز به «عيسي» يا «مسيحيت» اشاره‌اي نشده است، ولي گمارا اشارات بسياري به هر دو دارد؛ بدين نحو كه عيسي يا «يهوشع بن پنديرا» (يا «بن استارا») در گمارا چهرة مه‌آلودي است كه در زمان فرمانروايي اسكندر جانيوس (سال‌هاي 103ـ 78 قبل از ميلاد)، وي در مصر جادوگري مي‌آموزد، قوم را گمراه مي‌كند و از اين رو سنگسار شده، در آن ديار به دار آويخته مي‌شود. وي با لقب هنصري (ناصري) نيز خوانده شده است.[83]

رواج افسانه «پنديرا» توسط يهوديان ظاهراً واكنشي در جهت مخدوش كردن و ترديد در معجزات عيسي و حتي تشكيك در وجود تاريخي او بوده است. برخي از نويسندگان و عالمان يهودي بر اين باور بودند كه عيسي نمي‌توانست همان مسيحاي قوم يهود باشد؛ زيرا به دست «الياس» تدهين نشد و به همين جهت گرفتار و مصلوب گرديد و حتي مصلوب شدن او كفاره‌اي بود براي اين ادعاي كذبش كه او مسيحا است:

اين شخص كه خود را مسيحا مي‌ناميد،‌ چنان خوار و ذليل بود كه آخرين لعنت ... در شريعت خدا (تورات) به او تعلق گرفت، زيرا مصلوب شد.[84]

در اواخر قرن دوم ميلادي شخصي به نام «سلسوس[85]» از زبان يك يهودي مي‌گويد كه عيسي درواقع فرزند شخصي به نام «پنديرا» در مصر بوده و در آن‌جا جادوگري آموخته بود. بعدها «اريژن اسكندراني[86]»، عليه همين «سلسوس» رساله‌اي مي‌نويسد و از مسيحا بودن عيسي دفاع مي‌كند.

ترديدي نيست كه ظهور عيسي مسيح در جامعه‌اي واقع شد كه انديشه مسيحايي در آن بسيار ريشه دوانيده بود و تصور عام مردم آن بود كه منجي و پادشاه آنها‌ـ آن‌گونه كه در عهد عتيق توصيف شده‌ـ‌ براي نجات آنها و برقراري حكومت داود و سليمان به زودي ظاهر مي‌شود. اما نخستين پرسش در زمان عيسي آن بود كه آيا مسيحاي عهد عتيق همين شخص است يا خير؟ يك پاسخ آن است كه مطالعات انتقادي معاصردر اين باب نتيجة واحدي را عرضه نكرده است و به طور مثال، نويسنده كتاب عيسي،‌ اسطوره يا تاريخ چنين عقيده دارد كه:

رابرتسون حاضر است امكان وجود يك عيساي تاريخي‌ـ و شايد بيش از يكي را ـ كه در داستان انجيل سهمي داشته، بپذيرد. ممكن است آموزگار يا آموزگاراني به نام عيسي يا چند آموزگار با نام‌هاي گوناگون و لقب مسيح، (كه بسياري از آنان معروفند) برخي از سخنان اناجيل را بر زبان آورده باشند. عيساي كتاب تلمود كه بيش از يك قرن پيش از تاريخ سنتي تصليب سنگسار گرديد و در آخر به دار آويخته شد،‌ شايد واقعاً وجود داشته و به‌گونه‌اي در سنت مسيحي سهيم باشد... (در ميان يهوديان يكي از چهره‌هاي اساطير يشوع است) يشوع يك چهرة اسطوره‌اي است و اين نام (به‌معناي «يهوه نجات است» يا «يهوه نجات مي‌دهد») پيش از آن‌كه يك نام انساني باشد، نامي الهي است... (توضيح اين‌كه) به گفته رابرتسون، در قرن اول ميلادي در فلسطين و در ميان «جوامع پراكندة» يهوديان، يك آيين پنهاني بسيار قديم وجود داشت كه مراسم اصلي آن، مراسم رمزي مرگ يك «منجي‌ـ خدا» به نام «يشوع پسر پدر» بود. يك نمايش آييني كه هر سال در بهارـ به عنوان يادگاري از رسم ما قبل تاريخي قرباني انسان‌ـ انجام مي‌شد، (و در طي آن) مصيبت و رستاخيز يشوع را ارائه مي‌داد.

پس از سقوط اورشليم و ويراني معبد به سال 70 ميلادي اسطورة منجي‌ـ خدا با رؤياي مسلط بر يهوديان در باب يك منجي كه به نظم كنوني جهان پايان خواهد داد و «ملكوت خدا» را بر پا خواهد كرد، تركيب شد. اين آيين، نقش تبليغي بر عهده گرفت و با تعميد به نام «يشوع مسيحا» كه پس از ترجمه به يوناني «يسوس كريستوس» (Jesus Christus)ـ عيسي مسيح‌ـ شد، افرادي به آن آيين پا نهادند. در اين مرحله، چهره پيلاطس به‌عنوان نماينده دولت منفور روم، به اين نمايش آئيني افزوده شد و داستان شكل تاريخي به خود گرفت.[87]

در برخي آثار و منابع كهن يهود، «مسيحا» به‌صورت موجودي فوق‌طبيعي توصيف شده كه لباس انساني بر خود پوشيده است و همين موجود در عهد جديد با القابي مانند «مسح‌شده[88]»، «برگزيده» و مهم‌تر از همه «پسر انسان» ملقب گرديده است.[89]

بايد توجه داشت كه انديشه نجات و موعودگرايي در كتاب مقدس به‌طور صريح و مستقل و به دور از تعابير مجازي و استعاري مطرح نگرديده است. مي‌دانيم كه ساختار ادبي كتاب‌ها و رسايل عهدين، سخت وابسته به تمثيل و تشبيه و مجاز است و از سويي ديگر، مفاهيم به‌كار رفته در يك موضوع، با موضوعاتي ديگر در حاشيه آن ارتباط تنگاتنگ دارد. به‌طور مثال، منجي‌گرايي يهود با مفاهيمي هم چون «روز موعود»، «روز داوري»، «هزاره‌گرايي»، «رستاخيز» و «ملكوت خداوند» كاملاً پيوستگي دارد و از اين رو براي فهم دقيق‌تر هريك از معاني مذكور، از مفاهيم وابسته بدان نيز بايد آگاهي حاصل كرد. از زمره مفاهيم مرتبط به موعودگرايي و انديشه نجات يهود، مفهوم «هزاره‌گرايي[90]» در ادبيات كتاب مقدس است.

به‌طور ساده، «هزاره‌گرايي» اعتقاد به بروز تحول يا رويداد عظيمي است كه در آغاز يا پايان هر هزار سال به‌وقوع مي‌پيوندد و به‌دنبال آن تمامي حوادث هزارساله تحت تأثير همان تحول نخستين قرار خواهد گرفت. مجموع اين حوادث، گويي در جهت تحقق هدفي خاص محقق مي‌شوند و بدين ترتيب كل حركت تاريخ در مسير معيني رقم خواهد خورد كه اين حوادث، مقدمات آن به‌شمار مي‌روند. يك عقيده قديمي وجود داشت كه جهان، شش هزار سال ادامه خواهد يافت و در هزاره هفتم نابود خواهد شد. اين هزاره‌ها با تعداد روزهاي آفرينش تناسب دارد. نخستين دوهزاره را «باير» (به عبري: تُهو) مي‌دانستند؛ زيرا هيچ وحي‌اي در آن نبود. دوهزاره دوم دوران شريعت (تورا) يا وحي بود و دوهزاه سوم را روزگاري مي‌دانستند كه آمدن مسيحا در آن انتظار مي‌رود (يوموت هَماشيَح). مسئوليت بسياري از اين انديشه‌ها را بر دوش الياس نبي مي‌گذارند؛ زيرا معتقدند كه بيشتر مكاشفات ربانيون در اين مسئله كار او است.[91]

در انديشه يهوديت كلاسيك، جهت و حركت تاريخ تماماً در تورات پيش‌بيني شده و مراحل عمده تحولات آن در اين كتاب مورد اشاره قرار گرفته است. در نظر يكي از نويسندگان يهودي قرن سيزدهم، تورات «تاريخ پيش‌نوشته بشريت» است. وي مفهوم شش روز خلقت در سفر پيدايش را با هزاره‌هاي شش‌گانه جهان برابر مي‌داند. در آغاز سفر پيدايش آمده كه در ششمين روز، حيوانات و سپس انسان آفريده شد. از نظر وي، «حيوانات» يعني ملت‌هايي كه بر يهود تسلط دارند و مراد از «انسان» همان مسيحايي است كه به صورت خدا آفريده شده و در هزاره ششم ظهور خواهد كرد. «سبت» (روز هفتم) هزاره هفتم را نشان مي‌دهد كه در آن زندگي آينده آغاز خواهد شد[92]. از ويژگي‌هاي زندگي مورد اشاره، صلح و امنيت و آرامش براي «فرزندان خدا» (= بني‌اسرائيل) و انتقام از دشمنان آنها خواهد بود! خداوند بر «صهيون» مستقر خواهد شد و صلح جهاني به زمين حكومت خواهد كرد[93]. اين معاني به‌نوبه خود زمينه شكل‌گيري ثمراتي است كه ما از آن به‌عنوان «اسطوره اورشليم و صهيون» ياد كرده و درمجالي ديگر درباره آن سخن خواهيم گفت.

اما انديشه هزاره‌گرايي در مسيحيت نيز خود را نمايانده است. در مكاشفه يوحنا كه اختصاصاً به جنبه‌هاي آتي و حوادث در پيش روي عالم پرداخته، سخن از «حكومت هزارساله مسيح» رفته كه حيات دائم و خوش و عدم زوال از خصوصيات آن است. از منظر عهد جديد، تنها برخي از انسان‌ها قادر به درك سلطنت هزارساله مسيح مي‌شوند و در اين صورت همراه با مسيح، هزار سال به زندگي خود ادامه مي‌دهند. كساني كه سلطنت هزار ساله مسيح را درك مي‌كنند:

«... و با مسيح هزار سال سلطنت كردند، و ساير مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسيد، اين است قيامت اول.»[94]

چنين كساني هرگز نخواهند مرد و طعم مرگ را نخواهند چشيد:

خوشحال و مقدس است كسي كه از قيامت اول قسمتي دارد. بر اينها موت ثاني تسلط ندارد، بلكه كاهنان خدا و مسيح خواهند بود و هزار سال با او سلطنت خواهند كرد...[95]

نمونه‌هايي كه ذكر شد از يك سو بيان‌گر ساختار و اوصاف موعودگرايي و منجي در عهدين است و از سوي ديگر، تأثير گسترده معاني و مفاهيم و جهت‌گيري عهد عتيق بر عهد جديد را نمايان مي‌سازد. آن‌چه كه ذكر شد تنها بخشي از جهات مذكور را انعكاس داده و اميد است در آينده امكان بحث تفصيلي و تطبيقي در اين زمينه فراهم شود.

[1]. مزامير، 18: 49 ـ 50 و نيز: اول سموئيل، 23: 51.

[2]. Messianic .

[3]. Apocalypse .

[4]. عاموس، 9: 13 ـ 15 .

[5]. ارميا، 30: 18ـ 20 .

[6]. ايّوب، 8: 7 .

[7]. جوليوس كرينستون، انتظار مسيحا در آيين يهود، ترجمه حسين توفيقي، قم، مركز مطالعات و تحقيقات اديان و مذاهب، 1377، ص‌17 .

[8]. همان، صص 76ـ 80 .

[9]. Immanuel

[10]. اشعياء، 7: 14 .

[11]. متي، 1: 23 .

[12]. اشعياء، 66: 15ـ 16 .

[13]. اشعياء، 45: 1 .

[14]. حجّي، 2: 23 .

[15]. Elijah .

[16]. ملاكي، 4: 5 .

[17]. جوليوس كرينستون، پيشين، صص 63- 64 .

[18]. به‌عنوان نمونه: متي، 11: 14، 17: 10- 13 و مرقس، 9: 11- 13 و لوقا، 1: 17.

[19]. متي، 17: 10- 13 .

[20]. تثنيه، 18: 15 .

[21]. همان، آيه 18 .

[22]. حزقيال، 38: 24- 28 .

[23]. سموئيل، 5:7 .

[24]. اول تواريخ ايام، باب‌هاي 18- 20 .

[25]. به‌طور مثال در: هوشع، 3: 5؛ ارميا، 30: 9؛ حزقيال، 37: 24- 25 .

[26]. گنجينه‌اي از تلمود، فصل دوازدهم .

[27]. اعمال رسولان، 13: 22- 24 .

[28]. عاموس، 9: 11- 12.

[29]. تواريخ ايام، 3: 1- 2 .

[30]. متي، 1: 1- 16 .

[31]. زيرا در عهد جديد آمده است كه عيسي مسيح با توطئه و خيانت «يهودا» و حكم كاهنان و رؤساي كنيسه اورشليم مصلوب شد.

[32].جوليوس كرينستون، پيشين، ص 67 .

[33]. همان، ص 81 .

[34]. Kabbalism .

[35]. تاريخ‌هايي نظير 1503 يا 1513، 1621 ميلادي و مانند آن.

[36].جوليوس كرينستون، پيشين، ص 130 .

[37]. همان، صص 135- 137 .

[38]. Zionism.

[39]. Gosh- Amunim .

[40]. Messiah .

[41]. Anointed.

[42]. اول سموئيل، 10: 1- 2 و نيز: 15: 1- 2 .

[43]. دوم سموئيل، 12: 7 .

[44]. همان، 2: 4 و 5: 3 .

[45]. دوم پادشاهان، 9: 12 .

[46]. مزامير، 89: 20 و نيز در: اول سموئيل، 24: 6- 11 و 12: 3؛ حبقوق، 3: 13- 14 .

[47]. دوم تواريخ ايام، 6: 42 .

[48]. مزامير، 1: 1- 3 .

[49]. همان، 84: 8- 9 .

[50]. همان، 132: 10 .

[51]. Christos.

[52]. يوحنا، 4: 25 .

[53]. همان، 1: 41- 42 .

[54]. براي نمونه ر. ك به: اول قرنتيان، 16: 22 .

[55]. Iesous.

[56]. Iasis.

[57]. مكاشفه يوحنا، 12: 10 .

[58]. لوقا، 2: 11- 12 .

[59]. اعمال رسولان، 4: 21 .

[60]. متي، 2: 13- 16 .

[61]. متي، 11: 13- 14 .

[62]. همان، 11: 13- 14 .

[63]. همان، 28: 46- 48 و نيز مرقس، 15: 34- 36.

[64]. لوقا، 9: 28- 31 .

[65]. اعمال رسولان، 2: 33- 35 .

[66]. همان، 5: 30- 32 .

[67]. يوحنا، 7: 41ـ 43 .

[68]. همان، 1: 49ـ 50.

[69]. همان، 19: 19ـ 20.

[70]. لوقا، 24: 48ـ 50.

[71] . يوحنا، 22: 16ـ 17.

[72] . لوقا، 22: 29ـ 31.

[73] . متي، 17: 1- 6.

[74]. همان، آيات 11- 14.

[75]. عيسي، اسطوره يا تاريخ، ص 51.

[76]. يوحنا، 6: 15 .

[77]. همان، 2: 47 .

[78]. اعمال رسولان، 2: 46 .

[79]. تثنيه، 34: 10- 12 .

[80]. متي، 26: 67- 68 و 27: 27- 31 .

[81]. يوحنا، 18: 36 .

[82]. همان، 17: 17 .

[83]. آرچيابلد رابرتسون، عيسي، اسطوره يا تاريخ، ترجمه حسين توفيقي، قم، مركز مطالعات و تحقيقات اديان و مذاهب، 1378، ص 52

[84]. همان، ص 55.

[85]. Celsose.

[86]. Origene of Alexandria (مرگ ح210 م).

[87]. همان، ص 79 ـ 85.

[88]. Christos.

[89]. جوليوي كرينستون، پيشين، ص 49 .

[90]. millenium.

[91]. جوليوي كرينستون، پيشين، صص 70- 71 .

[92]. همان، ص 107 .

[93]. همان، ص 47 .

[94]. مكاشفه، 20: 4- 6 .

[95]. همان، آيه 7 .